نمونه
سید محمود گرازی

بسم الله الرحمن الرحیم

صبح روز شنبه چهارم شهر جمادی الثانیه ۱۳۰۶ منزل (سیب) از شهر لار حرکت شد

بنگاه بنای (چهار راه دار) که رسیدیم دیدیم بر دروازه راست درب

شهر ساعت در آنجا توقف کرده از رضا خان کدخدای آنجا

ماند بعد از یک ساعت به سعادت گردید که از کار دلنشین گذشته

چهار یک ساعت از ظهر رفته بطرف (خان خانان) حرکت کردیم

نزدیک آنجا حصلت از دور بود گفت که راست دو راه

صعب است نصف شب منزل خواهید رسید چون مصمم شده

بودیم رفتن کرده روانه کردیم حسن فتحعلی بعد از رسیدن درب

که رفتیم چند نفر سوار دیده توقف نمودیم آنها هم ملازمین خان بودند

شیخ کرده به دلالت به (ده شیخ) که در نزدیک بود بجهت

شده نماز خواندم حسن رسید بر در ده شیخ

بعد راه را ساعتی کرده یک ساعت دیگر شب گذشته وارد منزل شدیم

۴شنبه ۵ دیشب بسبب خوردن تریاک برخلاف

عادت خواب نرفتم تا قرب صبح بیدار بودم

چه خیالها کردم و فکرها کردم خوردن تریاک بسیار فایده دارد

بخورد و خوابید خارش بدن کالش تن خستگی بحال رفت

افسوس میخوردم که چرا هیچ وقت نمیخوردم دو ساعت از آن

گذشته سمت چال نزل دوراهه شدیم راه طرف دست چپ که بهتر بود برف
اگر بحال رفتن دیشب نیفتاده بودیم زیاد زحمت وارد می‌کرد
تا ساعت دو از ظهر رفته بمنزل رسیدیم آفتاب نگاه کردیم هم شب
بهزار مشقت خورد تا کار رسیده بود سه ساعت و نیم هم شب
بطرف (دشت ارژنه) حرکت کردیم قرار بود که از چال نزل
منزل کنیم دیدیم نشد سر فرصت در راه درویش میرزا که می‌گویند، فقرا
روزی یک مرتبه راه می‌بردم آن هم به ریش درویش کشمیر طرار فحشی
بکسی دیده باشد که ز آتش رکاب دیرین کرده بود بود
غروب آفتاب بدشت رسیده در خانه مرادی منزل کردیم

دوشنبه ۶ مه آفتاب از دشت ارژنه حرکت شده رسیدیم
به (کتل) پیرزن از این راه کتل پیرزن که برف افتاده
راه بسته بود یک دسته قاطر از جلو برف بعضی زمین خورده
در کاروانسرای پیرزن کتل خورده خورده بود خوب کاروانسرای
خوش طرحی است ولی در خرابه که افتاده و تعمیر لازم دارد
از این است که چنین آثار خیر بابی سنگی مجد ساعت غروب
مانده از آنجا حرکت کرده دو ساعت از شب گذشته وارد (کازرون) شدیم
از راه کتل دختر تا آخر جاده را فهم چون سرازیر است از راه اعلی کتل است
در زر رضا نشد کازرون رسیده جمعه

یک ساعت و نیم از آفتاب رفته بسمت (لکهارج) روانه شدیم
در عرض راه رسیدیم بشکارگاه‌های حسن کاروزنه که طرح
بنه را عوض کردیم دو ساعت و نیم بعد از ظهر وارد شده در لکهارج
بار فرود آمدیم در ساعت آنجا نخست آب چشمه دارد
ندارد الی قریه آب خوراک خود را از جای مخصوصی می‌آورند
طرف عصر رفتیم آن چاهی است عمیق و پهناور زنها و دخترها
دلو و ریسمان خود آورده آب می‌کشیدند در آن حالت خیلی بیچاره‌ها بودند
چون بیچاره‌ها را دیدم تمام زحمتی تمام شمول آنکه شده‌اند بود
در چنین نقطه فرستادن چنان صورت جای حیرت است بر گفت

با این درجه طور زنان و اهل حسن و دلبری بچه درست کنی هیچ آفتاب نخوری
شخص با حال بیچاره‌ها در آب دادن از ابر یا نهر دارد بر نهر شهر زر در کار آفت
راه هم نهایت امنیت دارد شنبه ۸ آفتاب زده بود که از منزل حرکت
کردیم از بالای کتل تا پایین کوه از آن شدیم رسیدیم به (کوه رخنه) دسته قاطر
حسن با چند نفر شکارچی در آنجا دیدیم رضا هم بعد آورد همراه
برده شده راندیم رسیدیم کتل دیگر به زور از فراز شب با ده بجهم
هم که سعه نفر بس است برود آن هر طور بود خود را از آن عقبه بردن
از چند روز از شدم بهمه (داکی) خیلی محکم است خشته لند
که گذرگاه سوار در راه است تماشا از رنگ خیر بانه لی دارد

زمینی که گذشتم سنگلاخی بیش نبود که دیگر آن سنگ مرا به تنگ آورد

تا نیم ساعت به غروب مانده وارد دالکی شدیم شنبه ۹ ساعت از روز

گذشته بطرف (برازجان) که چهار فرسخ است حرکت شد

در عرض راه که از تنگه ارشت گذشتم از دو صحرا پیش آب گرفته

آتش عطش فرو نشاندم تا نیم ساعت به غروب مانده وارد کاروانسرای

برازجان شده گردیدم این کاروانسرا از دولت قلعه متین

و حصنی حصین است چهار برج قوی دارد که بنای عمارات عالیات

شرفی شدم لیکن را دیده بودم [illegible] قرب عصر [illegible]

حاجی شیخ [illegible] برازجانی از منزل بیرون رفتم در کوچه ملاقات

اتفاق افتاد زیاد اظهار مهربانی کرد و تا یک ساعت از شب مذاکرات بودیم مرا به خانه

پسر خود فرستاد از آنجا که سیدی جلیل‌القدر حضرت [illegible] صاحب خانه شخصی بود

غریب‌نواز [illegible] منزل سعادت کردم [illegible] شب را در [illegible] از چاپار

بسیار زحمت [illegible] هم زحمت شده بودم از برازجان

روز حرکت نکردم شب [illegible] که ده [illegible] از اهالی برازجان به

بجانب [illegible] رفت [illegible] که [illegible] است [illegible] از راه [illegible] سوار [illegible]

طرف غروب از آنجا حکم گرفت [illegible] که [illegible] بیدم [illegible]

شنبه ۱۰ [illegible] از آنجا [illegible] حرکت کنیم خواهیم

نصف شب که بیدار گشتم از جبال [illegible] پس از [illegible]

رفتن شدن دوباره تنگم کردید دیگر عجبا نموده روانه شدیم
در قرچی که در قفسیم راه را گم کردیم رضا بر بدبختی رسیدیم بدو نفر گفته
این رساله (شیف) است ترجمت زبان جاده رهبه بحوم ابراهیم باره
شبه هیچ زبان یا ترکمان عجب دیدیم از آفتاب گذشته به (جمری) رسیدیم
۳ شنبه ۱۱ جمادی [illegible] بحمدالله فرار از شیب عقبات را که
کسی رفته فرارش کم بامی چون کسی نمی‌نشیند شب کم بخیم خیال
می کرده بسلامتی وارد (بر شهر) شدیم زنبه قافله از کار زوادی
جمعی مرخص کردیم هر شب [illegible] سر زده خاصه طرف صبح دو از شیله که
زیادیش خون نمی‌نهفت [illegible] چشن [illegible] رفع کسالت رفتیم

بحمام زنانه حمام دچه دلاکی که مضمون قصیده حکیم قاآنی که
در مدت حمام و دلاک گفته دارا بود در دو حمو را خلاص کرده منزل آمدیم
طرف عصر رفتم تماشای لب دریا، کم کم رسیدیم به (بالیوز خانه)
دولت (انگلیس) که در انتها هم در آن سمت خانه
(فرانس) دارد در جای آب سیاه رفت یاد در عرض راه دختری سیاه دیدیم
که زلف آشفته اش جمعی را پریشان کرده بلکه خلقی را اسیر و [illegible] نموده
لعل لبش قوت رخ جگر خون ریخته دندانهایش درخشان [illegible]
چشمش بدام است دل گرفتار ابرویش پیوسته [illegible]
باری رفتم از (فرانس) (گمرک) [illegible]

۴شنبه ۱۲ دو ساعت بغروب مانده بطرف بازارچه و آب انبار
مرحوم حاجی قوام الملک روانه شدم آب انبار را دقت
تماشا کردم جهت آبادی در شهر است گفتند قریب شصت هزار تومان
و تعمیر مخارج آن شده تا نیم ساعت از شب گذشته در آنجا توقف داشتم
۵شنبه ۱۳ جمعه ۱۴ شنبه ۱۵ ۱شنبه ۱۶ ۲شنبه ۱۷
در شهر اقامت شد منتظر ورود کشتی بودیم ۳شنبه ۱۸ جمادی الثانی
صبح در (نقاره) نشسته رسیدیم به (خادی) که لنگرگاه است و از
در (جهاز) (کمپانی) ایرانی موسوم به (...) شدیم حاجی در (...)
که بهترین کشتی است که اینجا را ... منزل کردم حسن در (سطحه) بود ...

درشت کلس هم داشت آن روز جهاز حرکت نکرد طرف عصر
ابری گذشته شد و باران سختی با برف آمد هوا بسیار سرد گردید
۴شنبه ۱۹ یک ساعت و نیم بغروب مانده کشتی لنگر کشیده
رو به بمبئی روانه گشت فی الفور از طوفان بطوری شد
که تو قرین قیامت حال ذریه بشر از همه عقل کرده تا سه ساعت
از شب رفته طوفان شدت داشت تنها از این شعری بردم
شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها
هر طور بود آن شب را گذرانیدیم که شب به روز ... صبح رسیدیم
دیگر هوا آرام شد و کشتی براحتی حرکت میکرد جمعه ۲۱ صبح رسیدیم

به بندر (لنجه) سیر نمودم تماشائی نکا کردم بعضی فروشنده در ... بغیر

در شهر عرب محترم از سید ... در فرنگیس منزل گرفته

چون (کنری) ... از بندر ... سنگها را در ... بعضی ... رفتند

بسر حجم جهاز وادم ... آن حرکت کرد شنبه ۲۲ کشتی به بندر (عباس) رسید

دیگر از آنجا حرکت با دبشنه رفتم در بازار آنجا قدری گردش کرده مراجعت

نمودم جهاز زیاد گرم بود شنبه ۲۳ در عباسی رفت

دیشب که کشتی ... (دکتر) ... کردم

چون ... بعضی آنها را ... نمودم عصر ۲۳ از بندر عباس

حرکت کردیم ۲ شنبه ۲۴ رسیدیم به بندر (جاسک) جهاز مراجعت

لنگر انداخت رفتم با دبشنه رفت در شهر گشت جائیکه ... دیدم

حکایت (شنبه ...) که میرزا علی در بخارا می گفت ...

راه رفتن در بندر عباسی ... هوا خوش ...

کرده دیگر ... دو ساعت گردش کرده ... قدری

آمده دبشنه نمودم ۵ شنبه ۲۷ رسیدیم به (کراچی) که بندر معروف

... از کشتی با دبشنه ... (درشکه) ... شنبه

قریب یک فرسخ رفتم رسیدم به بازار ... گردش خوب

... (گاری) ... (تراموه) ... دارد ... است

زیاد ... کرده ... نمودم ... گردش ...

در آن طرف دیوار هم کرجی‌های دیگر هم بود که درد آن‌ها بستری شده‌ام

دست به عصا راه می‌رفتم ولا که در جهاز بودم خواستم قصد کنم

از عهده برنیامدم و در غزل در کشتی گفته شد از رنگ شوربه می‌شود

گر زانکه بدین سرشکم کشتی — رسیده از آنکه خشم در آخر بگذار

آب دریا شود از سوز دل من آتش — چون که کشتی بر آتش بوده گذار

در کنار زمرد جام ساقی باز — زیر دم از بستانی دیده آن شب

عاشقان را که کشتی چه بود — گر ببیند از دل شب

شب غره ماه رجب رسیدم به (گودی) منزلی که حوض به

و منزل استاد کشتی است در آن منزل جهاز رحوض در دشت

در چراغ (الکساندریه) که شب تاریک شبی را روشن کرده بود

تماشا داشت آن شب در کشتی بسر بردیم اول آفتاب با مخبر ...ی

که اصطلاح اهل (اچین) بود در درشکه نشسته به جهت سیر گردون

منزل از این کوچه‌ها آن کوچه بیرون رفتیم در نظر آب فرود شهر آری

سر کوچه‌ها را دیده عرق عرق شان تحریک آمده برق‌ها را ریا کاله

شک دارنگ فرود آورده رفتیم که منزلی مهیا کنند

تماشا است دیدنی که در آنجا نشسته بودم خیال صدمه

داشتم که اگر امروز منزل ممکن نشود شب چه خواهد گذشت

شخصی حسینی که منزلی داشته دکان داده گفته بود خانه خود را

بستان اجاره می‌دهم مسلمانها در بمبئی خود را هم گروه دار

آخر در محله فیروزه به (تونا گپاره) منزل گرفته اگر دیده‌ام

دور بمبئی چهار فرسخ است در یک بندر دور رنگون مسلم در برابر جهود دیگر دو سخ

در آنجا تعمیم شده تمام خانهای آنجا پیش از چراغ (گاز) روشن میشود چه چراغ

(الکتریسته) هم در (والتس ...) که بهترین جاهای آنجاست روشن میکنند

اگرچه چراغ گاز خیلی روشنائی میدهد اما چراغ الکتریسته صفای دیگر دارد

اکثر دکاکین تا نصف شب باز است مردم هم صبح در آنجا بیشتر میشوند

خانهای آنجا هر روز شسته میشود آب پاشی مخصوصی که یک جفت گاو

می‌بندند آب پاشی میکنند گاو که درشکه را اینجا بی‌حد و شمار است

در

شب و روز در کار (ترامواه) هر روز بیش از شب رفته حرکت میدهد

مطلق سواری است معمول نیست مخصوص اسبهای خوب

بعضی از فرنگیها درشکه می‌بندند لیکن کسی جاده راه سپردند

گل سرخ بیشتر از جاهای اغلب اوقات بلکه در تمام فصلها پیدا میشود

[illegible]

[illegible]

الحق آزادی دیدنیست خانها و تفرج گاهها و باغهای گلکاری

[illegible]

[illegible]

(پاریس) شهری دارد شبیه بشهر که از شهرهای چینی زبان

سنگفرش دارد آن حوزه جمیع سنگفرش شده بسیار خوب صفهای انسان

رخنه ابرو بغیر از امام حاجت دارد حمام بگیره هم نزدیک مسجد است

از زمانی که از هیچ رفت دارم انجمه ای کتاب شده مرسوم

نصیبی ندارد از ورزش بی فایده است در جنب طهاب

روزی که وارد شدم با خوشی بفرانس مبتلا بودم و با دوچو وارد باشد در هم

در هر روز دو نکته نشسته رفتم به (تیاتر) خوب تماشاخانه بود بسیار دو چیزی

خیلی خوش شکل خوش لباس های بی روح بی گرد در سجده از پدر قصد دم

وارد ، اندازه شدت گردد که از تمام شده رخنه آدم منزل

بعد از این پس از روز روز طبیعت رفع ناخوشی بود چون لطافت بغلبی

رفتم بفرانس را برصد طبیبهای ایرانی مداوا نکرده بود از کثرت هم

از این جهه (دکتر) مجرب شده بودم دیگر در پی استعلاج کردم

از روز دهم کار زیاده را دیدم که در پاریس همه این کارها دیگر بدل آمده

در یارات دودم که جلوه چنین از رفتها مگر دانند و دل بر گرفت

از روز چهار دهم ماه رجب بنای درد انبان آب شرط شده

رفتم بیات و جبر داده و (بیت) گرفته از جلی شدم

زیادی رسم از رجب با بنیه رخنه زنم که صحیح شدند اگر نشده بود

زن رهگذر در نهایت آزادی هوای هر گونه می نشیند بقرب جای

بیست و چهار درع (ارش) هم که عالم شریف است حضرت امام جمعه بر سر
و آنکه در بیرون آن دختر شاه جمال الدین حسن است بیست و چهار
دختر خواهر همشیره امام آورد و حضرت را شرف برده [illegible] که در مقابل [illegible]
تماشا [illegible] است که در میان خود دل چون [illegible] کار [illegible]
محوطه است [illegible] فرش [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] شده [illegible]
[illegible] حال [illegible] نفیس [illegible]
[illegible] است [illegible]
[illegible] نکال [illegible] است

[illegible] آب [illegible] ریخته معروف آن چوب
[illegible] که [illegible] است [illegible]
[illegible] است [illegible] آن [illegible]
[illegible] است [illegible] آن هم [illegible]
[illegible] است [illegible]
آن [illegible] عالم است تمام [illegible] زمان [illegible]
منقش محجر [illegible] (ارش) [illegible]
[illegible] الا انه [illegible]
[illegible] [illegible]

بلکه بعضی سرها را هم حرز نمود گرده نفر از اطفال بسیم بسته

این قاعده در اغلب فرنگستان معمول است چنانکه گفته شد

در سال قبل هم که پسر دوم ملکه انگلستان ولیعهد دولت عکس است

به سبب آنکه بعد از این بازار را با گرده در پیش رسم بازار دکان دار بعضی

گفته امسال بیست هزار (بلیت) چاپ شده بلیت به چهار روز

و از ده هزار و بالنصفه است که یکباره فروخته بلیت را در یکی هزار است

این وجه متعلق است که مردم خریده در آن بازار داخل شده

و مبلغها صرف بعضی معاملات است که تمام به مصارف خیریه می‌رسد

از چهارم شهر شوال تا بیستم در بازار خرید و فروش شد

شنبه بیست و چهارم روز را از پیش گرفته بودم در عقب هم غریب شده

رفتم به خانه بزرگی که در (دال کنی) است و از سر آن راه آن قریب

یکهزار نفر هم رفته است در عرض راه بعضی (گاری)

برای آن دیده بود که سوار شده در خانه حاکم هم کالسکه درشکه

بی‌شمار ایستاده بود در خانه که خیلی باصفا بود داخل شدیم در هم

بهشتی است پر از آراسته و دخترهای آراسته در نهایت خوبی چند

با لباسهای پاکیزه که مخصوص آن روز است و آن بازار

بازار و دکان چوب ایستاده مشتری‌ها را دعوت می‌کنند به هر یک بضاعتی

پیش آمده که نشان دکان داری و معامله کاری است

در جهت بازار حسن فروشی دو دکان مال خری را کرده بعد از
آن دختری بی‌کس که او را اگر در راه دوانی دیده و تشنه از حسن
و جمالش ذکر کرده بودم دیدم با جمعی زن و زنبیل که نشسته و جامه از زر پوشیده
با ساعت و سینه‌بند زر در کار معامله است دلربایی از او بیش بیشتر از همه
لحن دلربایان لاله رو آن چون گلی میان خار بود
با چنین کشت ده دوازده نوزده پنجره صلاح دکان خود دعوت کرد
و چون متاع خویش صلا زد با چار و ناکامش رفته فرش بساط چیدیم
خود را گرد هم دکانی نزد کرده و لباسی که جلدی سنگ زیبا آن دختر
بعد از برداشت نزدیک به دکان او دختر (دلارو سرمل) گرگری

که در جمال بی‌همتا و کمال است دکان بزرگ و پر بها عقب بازار دختری
محترمه که در راه دوانی دیده بودم صاحب دکان بعضی دیگر ما
از خانواده بزرگ و نجیب هستند از آنکه اجرا خریدی را طلبند
آن با رحمت و شفقت معامله در میانه که در این دکان
دیرینه آن صاحبان را آگه کرده و فارغ دلبر از هنر کسب بیشتر
متاع فروخته زرهای زیاد به دست آورده بر این مال و اقبال خود فخار
و مباهات نکنند و زر و خانواده خویش را بیشتر شاد تر و چون رسیدیم
در این صورت معلوم است که چه اندازه صرفه را با هم در فروش متاع دارند
بیشتر بهاشان مخصوص تحصیل هنر است که دختران در هنر آن خود داری کنند

همین ساعت از شب گذشته از کنار دم چند چراغ
(الکتریک) میان چراغهای (گاز) روشن گردید بطوری
که تمام فضای خیابانی را نور روشن نمود خیلی صفا داشت
از جهت آنکه از قسم تماشای (سیرکس) که خیلی مخصوص آن شهر میشود
روز دهم بازار سیر آب روانی رفتیم بازار لک اجر داد
خرید کردن محرم بودم دیدم روز سیم باز رفتم کاشانه (گاردن) جمعیت
زیاد و تمام عربی بود از باغ که وارد شدیم دیدم دختری ایستاده
که نرگس شهلای چشم و زلف او دعوی هم چشمی همسری نرانه کرد
سر دو کلی بافته قد و روی او از لاف برابری دیگر نیارد زد

ظرفی بلور پر از گل در دست داشت آمده دیوانه گلی به پیش
سینه ام زد و جیب گرفت، هر کس که خریداری شده بهمین معامله را میکرد
چون زرنگ بود تمام بازار بود یک دور دیگر پیش دختر ها که مانده رفتیم
دو دختر های دکان دار پیش او پیش اصرار در معامله داشتند هر کس داخل
خانه میشد از طرف دو دختر پیش میرفتند و با اصرار در دکان خود میبردند
همان دختری که با او معامله کرده بودم آمده مرا به دکان خود پیش
خودش پیش زد رفته بعضی اشیاء خریدم مشتری زیاد در دکانش
جمع شده بعضی اسباب را بهر قیمتی که میگفت بدون کم زیاد
گردن دختران جلو چراغ میخریدند دکان نشینی از اسباب داده به بار

دخترهای (دالایی) زرزنی که در حسن و ملاحت جمال مشهور
هستند که رستم و یال شجاعت نیز نظیر ندارد آن دختر معامله میکردند
(گورزر) دیده دکان زن خوب آراسته بود و متاع بسیار خوب
و نفیس ارزان بها چند نفر نقاشی از حاکم بنالی اسباب خریدن
دیدم دکان که از ارزانها جنس مصنوعی ولایتی داشته نفر در دست
طبع داشت و بعضی چیزها از آن دکان هم عکس خریدیم
قریب بیست اسب و شتر و آلات و چیزی هم دریچه نفر و طفل پول
داده به آنها براتی شدند با چرخ که از کجا به حرکت میکرد و دوره میبرد
ترددی فرنگی از انواع بر آورده بود مردم نشسته بودند هم دکان داشت

در اطاق نشستیم که جهت چراغانش با شمع روشن میشد
تماشاخانه مخصوصی ترتیب داده بودند بعد شب بیت گرفته
رفتیم نشستیم اول رقص جمعیت شده بود حاکم هم حضور داشت
پرده که بالا رفت دختر ظاهر خوش روی چشمش آوازی که
خواندند قصیده روی (چاپ) نیز در آن اسباب تقلیدی و مسخرگی
فراهم آورده خنده داشت ولی عمده‌ای رقص و آواز دخترها بسیار بود
شب بسیار معتبر و طول کشید بعد از اتمام شب (تیاتر) منزل
آمده در زاویه خود را از غش پرداختم آن شب با بسیار خوب گذشت
روز چهارم که آخر بازار بود شهر (گورزر) رفتن ممکن نشد

بیست و هشتم ماه رجب (ریجنس) که تماشاخانه ایست دارد

بستن شده این از کوچه‌های ممتاز (لندن) است پنج شش زن

و دختر از اجزای تماشاخانه نشسته ورزش آنها (ملنس) نامی است

مد (قلعه) که بیشتر تکلیفهای اینها (ایس) دارند هرجا در بسیار بزرگی

زرده و شبها بازی کشیده بعضی از آنها با دکارهای آنها از نشسته میشود

دختری با چرخ روی اسب ایستاده سر تاخت در سه تکمه

از سه حلقه مثال که روی آنها کاغذ چسبانیده بعضی پرید و رفت

و با زمان طور رفت سب ایستاده بعد از چند دور در قصبه طبقی

پر از گل در دست داشت چنگ به سر خود رفت و

دختری سیمبر و روش نرم با آسمان بود دست شش تنگ سر دور سیمان

رقص در قفس چهار زره بزرگ نشسته نصفه حلقه‌های را آتش زده که حلقه در بود

به دست گرفته بود شیرها را چهار مرتبه از حلقه آتش بیرون کرد شیر را

که در ازدام به (باش) بود حکم داد آن شخص طپانچه به او زده داد و از آن عقب بود

بعد در شیرها را وا بسته گاو گرزی آنها خوابید از جمعیت آنهای جنس

شیران را خواب فراموش نماید از آنجا معلوم میخوردند که

شیر و گرگ و خرس و از عجایب همه بود بقیه

در قفس شیر رقص داشت فی الواقع قابل تعریف بسیار بود

گویند که از دولت انگلیس شیر را لقب داده از جنس دولت هم

در این نشان است که هستهٔ مرکزی رقص نشانه را مجسم میسازد در حس
خوش بی فایده اگرچه آن حسن و جمال بی نیاز از زینت است
حاجت بگفتن ندارد که رخ زیبا را نشنیده‌ام که بیننده چیست دوره‌ای دارد
با نصرت آن نقش به اجیر (قفس) زمین شده
گفته با جمال بشر ابروی را که در قفس سرفه پاره کرده باز
همان جوری که آب بازی میکرد با لباس لطیف سبزرنگی در حوض
بودی که پر از آب بود و خیس شده قریب دو دقیقه در زیر آب حرکت
رقص زیبا و شکیب به جواب بعد حال پس از شستن چشمهای خود را با لبه
در حالت زنانه جلوه نمود مردی بیرون آمد همان حوض رفته

پس از آب بازیهای مختلف مرد از آب بیرون رفت یکدانه زنجیر در دو لا هم
دفعهٔ دیگر سر زیر آب فرو برده در کف حوض نشست و چهار زنجیر سنگین سنا
را به دور خود جمع کرد و بعد از بیرون آمدن زنجیرها را در ظرفی
ریخت و بحضار نشان داد و باز هم رفت زیر آب
و نزدیک سه دقیقه همانجا مکث نمود تمام تماشاخانه از چراغ
گاز و الکتریک منور بود در پیش صحنه زنها را بمردم نشان میدهند
زن خوشگلی با لباس خوش صنعتی به اطراف داری آب سیغهٔ محمد زری
سوار بود و بنای بزرگ کتان و کوچکچه که از اول زنها آخر شد و
با انواع مختلفه از دار و رقص نشسته بعد پیاده شده و آب را خوابانیده

از یک سمت نمایشخانه ده پانزده گز شسته بک ... بر بهنه زیاد اگر

روی سر آن زن نشست و بعضی روی شانه اش نشست و بعضی روی زانویش

و چه بر برادران کفش سپ نشسته و هیچ رم نمی کرد برخاست

دیگر همان طور نشسته بعضی هم قسم از مکان باز بیرون خارج شدند

روی روی تخته چوب نشسته گفت هر سر بالا چه ... که از ده ...

بعد آن زن طرف نشستند همه روی

... گفت دست زیر ... بالای زانو

... نشست ... رفت کرد بعد روی آن نشستند همه خواهد

پس از آن همه نشستند از ... شد در ... تعجب ... اگر

هر گاه از ... کاری که جای حیرت بود ظاهر شد تمام زن زردی

که نشسته بعضی ... سر ... تحسین کردن ... است

در نمایشخانه هم ... جمعیت بود لباس ... نمایی ...

که ... کسی که آمده است لباس ... سیاه است

دستمال کردن ... اگر ... ماند ... خود را

گرفته ... رو ... داده ... چادری ...

از سر ... چادر که ... بندی ... زن ... طرف ...

محکم بسته همان روی که ... آن را ... است

لباس ... رفت بالای ... چادر ... را ... است

آری بنده هر دو دست را در گرفت و نخود را از بالا بر گرد
بدون هیچ تکلیفی شد برق ها از بس که عملش تعجب بود
مردی که او را به رام ملاحی شد ایستاده در سر راه حسب از روی چوب
که در دست جانگاه بنشسته بعد از آن را چاپیده بعد چو بهار از آن سبب هم که نشد
از روی هر سه یک جا آب بنشست و از روی آن در که برهنه بود
و تنه‌شان در آن مردم دریده بودن دست کردن روی خواب سپاه
سپس کوچکی که گذر از در سر تا که آمده را زخم کرده بر سر نشسته که بر سینه اکرام
و در تمام شعر سیاست و دو طرف بیش روی آنها که گفت از زیر دو کمال
منصبی حاضر شد در حال آن دو شرین و (بیت) می آورد

بنده از دست معلم از هم ملک است روی سر دو طرف را نبوده بر تخت
در خوراک و بهانه خوردن سبزی که منصبی شکر و نشسته بودند و دست
اصحاب چه را غافل رفت ها دل نهاده بهانا خوردن اسباب جنبه شد
که سیمرغ را بر آن شکسته آنها را بسته و بخشیده از روی چوب می جهانیدند
آری غصه که کوچک آورده است که کسی را برادر باشد که کم معلم
در سر برده از حلقه آتش بیرون رفت و چند دفعه بر از روی
چوب جست معلم هر چه می گفت می کرد که زبان بسته است
پیش از بعد از روی اسب می جهید عنان اسب را نگه داشته بهشت سر رسید
که از روی تمام آنها جهیده ولی از جای نجنبیده که معلم دیگر ایشان بود

چهار چوب آورده معلم آنها را برای بزرگان رقصانیده بعد باشاره

تازیانه بدست داشت پس از آن دستهای خود را بجای آنها مثل یک پهلوان

داد تا یکی بر سر خود گرفته بیرون آورده که پای راست که راست

روی شانه که پای چپ بر شانه دیگری ایستاده آنها را به سینه

کلام چهار تای دیگر بشانه او و بپهلویش بند در دور آن سر

همان طور ایستاده کلاه خود را بدست گرفته باحضار تعریف میکرد

چوب باریکی که نشانده و تخته که بعمق شش ذرع درازا و نیم ذرع

کمر پهنا داشت روی آن پهلوان که زرنگ است بپهلوی چیزی

شعبده بطبق سر پای هم آورد و آنجا رفت روی تخته و آن

طفلی بچه را با دو دست آهسته آهسته بالا برد معلم زیر

پهلویش ایستاده بعد از آن طرف زمین طور درازی زمین آورده

مرد دیگری که لباس تنگ همه رنگی پوشیده و لب و روی خود را سرخ و سفید کرده

و چشم را سرمه کشیده بود مثل که صیقلی که باندازه تنگ دهن عمود

پای کفش دار روی همان چوب بالا برده و از آن سمت هم زیر آورده

شخصی بالای شانه همه ایستاده بسری که در دست یک سطل آب رفت روی

بر او دست ایستاده و از آنجا زیر کف سر دیگری که پایش بلند است و معلق زد

در نفس سحره گذر زیر بعد بشت کلاه بگشتی قالب رفته آورده

با فاصله ده دوازده قدم از هم دور ایستاده بودند کلاهها را یکی

بعد از راحت دو دیگری تمام آنها را بدون زحمت گرفتن روی
سر خود جا داد پس از آن همه را از بین گم شده زحمت هم پیدا کرد
این ها کلاهها را بعد از راحت از آن گلدانی هم باز گرفت
و زن و دختر پسری در بسته بازی کارها می‌کرد که نگفتنی در نقش
و اوراق بلال گرد که هر کسی خواهد بسته آنها را هر کس از قبیل قصه دل
زنها و دخترها که کس صحیح و درایم بدون نخبه در تمام اسب و آنها
و انواع سخر گیهای جسته جلوه را که شرح دادن آنها ملازمت
شرح عاجز است که شما بازی که اگر در شرح عرضش تمام شود
در این سالن چند قصه بردم از آن محلی خارج شده هر کس هم جای خود

شربتی خورده ، از صحن خارج شده مدار شروع بازی است وصحن هم تماشاخانه
جای مخصوص بازی طولانی که شده در همه قسم شربت آماده و مهیا داشته اند
روزهای شنبه و چهارشنبه در آن کس شب شنبه بازی کرده‌اند و از سه ساعت
بغروب مانده تا مغرب طول کشیده یک روز هم یک تمام
تماشاخانه پر از زن و دختر فقط کسی دیگر نبود چون اردو روز شغل و کار
دارند کم آمده بعضی همان روز هر کس بلیط (لاتاری) گرفته بود
پس از بازی بلیط ها را یک یک شمرده نمره تمام بیرون شده بیرون آمد
پیش از روز هر کس اکثر تنها تماشای (تآتر) بر قسم آن قسم بازیست
که زنها نمی‌کنند تا بی‌ادبیست دیگری بازی شش زن و دختر

سینه چهره‌های بیرون می‌آورند دیگر تابلوی ترکیبی است که پیدا دارد
چهرهٔ پسر و دختر خوشگل را روی خوش کمال مصور شده است
افسانه و حکایتی از قبیل لیلی و مجنون و فرهاد و شیرین گرفتاری شان
بدست آمده و سلطنت سلطان محمود غزنوی و ملکداری
سلاطین هندوستان و پیدا شدن دیو و پری و غیره منظری
دیگرش جلوه میدهند و با هم هر قصه ضمناً هر پرده‌ای نمایان نیز
دیده میشود که با وضع طبیعی حقیقی بسیار فرق ندارد چنین تشبیها قصه
ها شرق که احسن القصص است مجسم نموده‌اند بیرون گرفته
شیر فرمانه سلطان هندوستان نشان داده‌اند بیرون آورده

که مخصوص به بچه گوری چشم جهان بیرون که از پیش زمان نیست تحقیق کلی
که داغ و جراحت پرورش بعد از محبت را آنها در نهری اسیر غش و حسرتی
با هر درسته زرد بازی زرد که شرط آن وصال باشد یکی بود غلام زاد گشته
پسر از جنگ سلطان که ارزنده دیگر زادهٔ بعدها به ریاست شدند از تفحص
گلی معمور در آن دوره بالا جنگ ورود گرفت درگیر معرکات بیفتیم
شنیدن خود را از داغ و خشم اگر چه او را از تخت خفه نموده انگشتری خوشش را
از زمین گرد درویش رسیده پس از آن گلی مقصود را چیده با دیگر
دیگر تفصیل این حکایت خلاصه است اغلب کلمات آن باغ
از روزه (الله بسمه) درست کرده بعد از کشتی چراغ شده رخشنده

با نقش پرده خوب هم افتاده بالا رفت تمام نقاشانها چراغ

گذاردن پیش نمود هر یک به نوبت سر قلم کشی که در آن هنری پیداست

با خود سپردم که صفحهها را رخنه کند رنگی که آدم بی زبان زبان است

تماشا را بعد از آن نرگس بی ادبی شد حسن نرگس این است

که هیچ زبان را لازم ندارد تمام نقاشان هوش و دل است

در سالی ده روزنامه نگاشته بازی کشیده و کارها نقاشیهای بازار عکس

چو شکلهای نقش در نگارستان را نشان میدهند روزی رقم تماشای کارگاه نگارستان را

همراه خود بردم آن طاق روز رونق تصویر عکس را دیده شبیه آنچه دیدن در خبر

با هر دو یکی برای روزی بعد که نقش رضوان نمی‌کرد بچه فردوس برکناد

سبب نسبتی با صورتها عکسها داشته محقق معنی صورت

و جان بر جسم ترجیح دارد بر آن نسبت بر سینه که جای دارد

دختران (دلربای) کبیر هم که به خود روی نقش بسته حضور دارند

صورت حضرت موسی را با ریش انبوه و شرب ... کشیده رسم نموده

که حضرت عیسی را در بعضی گرفته تصویر کرده بعضی پرده در گریه و دم که جبرئیل ...

بر سر شیشه شراب بخورد در آفتاب که گفت ... نقاش

رخوت تحسین نمود ... کبری ... بسته گفت ... از

زبان دیگری گفت ... بیننده زبان ... گفت ...

شده ... بصیر زبان است معلوم شد که هر کس ... بصیر ... می‌شود

ز ساعت نه غروب باشد. اندکی به در اطاق نشستیم و در ساعت ده از شب رفته خارج
شدیم. بهشت چراغ (گاز) و نیز چراغ (الکتریک) در پاریس که بهتر
چنانکه شب از روز فرق ندارد و در چشم خیره باشد از روشنائی
محوطه است. وارد شدیم به (تخت‌سرا) و در میان آن ایوان بسیار بزرگ بست حلقه
بزرگ است به (واکس‌هال) همه روزه عصرها مردم در آنجا جمع شوند
عصرهای شنبه و چهارشنبه از بزرگان نجبای انگلیس بزرگ بسته بسیار اسم امام و دختران
با طبع حرف‌حرف دسته‌دسته دست بهمدیگر داده گرفته نغمات ساز را سیر دهند
مگر پسران چون فرشته   از مهر و ملاطفت سرشته
یک تنه دختران چون حور   گرد آمده سیم شکل زر

میرزا سعید علی‌خان پسر عمو که مدت مدیدی است در پاریس اقامت دارد
و خوب تربیت شده او را اول روز رسیده در تخت‌سرا ملاقات کردم
فردا روز به (والدره) رفتیم. بیشتر شش میل از پاریس دور است. با (گاری) بخار
برفت ساعت غروب باشد. در گاری نشسته روانه شدیم
و چونکه شش هفت (استاسیون) در عرض راه بود و در هر یک
دو سه دقیقه گاری می‌ایستاد. از روز اندک راهی به منزل رسیدیم
دفعه دیگر در روز شنبه بعد که رفتیم چیزی بسته از دختران جمع و چیزی که در مدرسه
کشورچه شاگرد شده تحصیل می‌کنند دیدم که معلمه در پیش بود آنها را در ... ل
رفته به (کلیسا) که هم معنی شخ جای کلیسا شدم تمام دختران متعلمه

سیاه رنگ بعضی دیگر اطلس سیاه پوشیده آنها را (اطلس) میگویند
طاقچه از اطلس سفید زردوزی شده رقم بسیار خوبی گلکاری که از تعریف
در وصف خارج است بعد از آنجا به منزل رجعت کردم
چند پرده رقم بر (دلال کش) که از اطلس دم از نیم تخت میزند
در دفعه دیگر کاری نگار دوخته در کاسه نشسته زردی آب انار رسی
با غنچه است سطح بسیار صاف و مسطح در آنجا طوری گلکاری کرده‌اند
که گویا نقاشی تابی بر صفحه کاغذی به دقت گل و برگ کشیده
گلهای گلی رنگارنگ بر بعضی خاص روی هم نشسته و نیم گلهای
جوی بر آنچه نشسته در وسط نهاده از بقرج گاه خوب است

زردوزی پیاده‌ها که میان آنها از زرهای عیسوی زرهای روسی دیدم که بچه‌ها چشمان پر از صفا میشود
چهار دفعه رقم باغ (زرانی) که (ابرک) درجای نگاه عالی است
از اطلس که بر پشت ... زرهای که نیم تخت بدیدم راستی دوازده است
گلکاری صفائی آنکار صف ... شیرینک ... دارد
و این عهده نیست باغ جنابهای پوشش طرح گلهای آنگونه آن است.
نه در آن اطلس و سمور عصرها از آنجا آوردن رادر جمعیت میشود
یک روز رقم نیست ی (عجایب خانه) که در آنجا نزدیک است
چند جا از اینها غریب دیدم شده و از عصرها بر (کف) نگاه داشته بعضی
از شهرهای بعد که فرات نشیمن اندازه که کوچک میشود

اسکلت بسیار بزرگ عجیب و دندانی چون دندان گراز که بعضاً از آن گرفته ام

جمجمه ایست بصورت دیوهائی که در کتاب فارسی نوشته چنانکه ثبت است

سنگهای معدنی و خاک هر ملکی را زیر شیشه که گذاشته در روی آن نوشته بعضی

از سر تا پا که شخص با لاسیرود چند آدم مومیائی ریخته شمشیر

و سپر و نیزه بدست آن داده بعضی که آدم زنده نشسته می شوند

بعضی از لباسهای قدیم از هنهای زنان سابقه را انجمن کرده اند

داشته و قالی و گلیم کهنه ایرانی هم در برابر آویخته بعضی

از روی سرزمین ترکستان (استبرن) قلعه که الآن چنین است آورده

در هیچ نقطه دستان ساخته نشده در عرض راه دختری ندیده ام

که فیل کشیش سیاه تر از دور نشان بود ولی حیثیش را از دور بیداد

با بدر را که سطر چوبی ایستاده بود حیرانم که چگونه از دریا بیرون آید

در شکنجه نمانده است که بطر از دور مشاهده دم بیاید گذاشته در تماشای آن تماشا میکردم

تا کاهلان پرده حیران از هزار فرسنگ راه آنجا نشسته از کنار دل آمده

بطرف نجه ساز رود که شدم دختری سحری که متحیر عریش از لب گشته بود

در دو دخترها نشسته بود که با دم آب مجنه ساز را در قبال خاک که میخواست دیدم

از نسب فخر بود در (ترانه) نشستم که به روی سبزی دختران چیزی

که در (اسکول) ... بعضی نشسته در برابر در بیک که نشسته بعضی پیک آورد

در آنجا لباس های مردی زنان که بعضی سیاه رنگ رسیده قرار دارد

امروز رفتم تماشای (اسپیتال) (جمشید جی) که روز پیش در صفحه مسطور

گشته است بیمارهای که در آنجا بودند تماماً از دور همه جا نگاه کرده و دواخانه دیده شد

در یک سمت بر صحرا شش چهار دختر انگلیسی که صحیح و سالم بودند

کسی از آنها نیکو و ند که از آنها چشم خمار آلود فتنه انگیز ان بود

بعد حال از آتش شوقی به بیماران قوتی که آنجا ایستاده بود تماشا کردم

از واسطه در جنب بر سر مرحوم آن خان کلان که [illegible] عالی

بنیادی رفیع است در جنب چراغان کرده چنین کالان

[illegible] نظر آنهای [illegible] هم که [illegible] [illegible] بود

[illegible] از [illegible] [illegible] بود [illegible] [illegible]

در جنب آن عمارت‌های مخصوص بزرگی از دور پیدا است که منسوب بود در دفعه پیش رفتم

دیروز رفتم به (قلابه) که بندرگاه انگلیسی معتبر است و لوازم حربیه در آنجا

مضبوط است تماشا نمودم امروز [illegible] انگلیسی مشق میکردند

همه جوانهای نیک سیما با لباس و تفنگ تیر برگزیده درست داشتند

از آنجا رفتم [illegible] [illegible] انگلیسی قرب الوقوع است

بعد رفتم به تماشاخانه که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] در آن قرب [illegible] در محله وسیع که فرش آن [illegible]

[illegible] بود چند نفر [illegible] دختر و پسرهای که [illegible] خیلی خوشگل بنظر

[illegible] [illegible] انگلیسی [illegible] [illegible]

روزی طرف عصر در عمارت عالی که متصل به ارک است نشست

هفتاد نفر از بزرگان به جهت مختلفه از جانب دولت انگلیس مقیم شهر

لاهور بودند به بعضی از آنها بودن آمده منزل دیگر رفتند خطبه هم خواندند

هستند مرخص باغ ها و جنس که در خانه (گرز) صاحب

دکان بود در ان رفت الراغ جنس خرید دم تماشا در دستگاه در آن

نشسته فرمودی همه که شدیم بحال جهت این شعر خواجه علیه الرحمه که طرح کرد

فراغ دل زمانی نظری با ماهرویی / به از آنکه چتر شاهی همه روز های و هویی

زمان مراجعت منزل بار دادیم بعضی از آن دختری نشسته بود

اغلب تماشا هستند ما عروسی دار هر چیز عروس را از در همین منزل که داریم تا صد دانه است

عروس دو دانه چیز که چطور را دیدم که بزرگ است از این بعضی را که درخت

جنده نوع هم عروسی کتیرا های رنگارنگی که از درخته دیده شد

شب چهار نفر از شهر لاهور و چتر کمر را معتبر بعضی از (استیمرن) قلعه

پس از الله عمارت آنها مختص به در گرد بن بزرگان بود از آن

نیمه شب ... از خشت ها ... به برگ هم ... آتش بود بعضی

در آخر ماه شعبان ... در ... آتش بازی که آنها را (بروه) نمایش داد

تماشا کرده رفته بود نصف شب که تماشا از (سیاتر) منزل مراجعت کرد

چهار نفر سنی کردن قوی ... دور از خانه خوب گشته ... دو

هست ... که ... ده شب ... داد ... و روی دو ... داده بعضی

گفته شده که پس بنفس را که گرده و دیدار دیدن رو داشته اند

نمود، که من نزد او نفس خبث تیره که خصوصا هوای سنتها در او

خصوصی تحول است آخر (پیس) آنها را بیت آورده بیجا یاد که

جنس متعلق است در بینیان از آن الفاظ می فیه هر جوی که او دیدم

صاد در نوع جنس که از آن کفر سید سید جز قبل نفس که غیر از کشتی چه ره دارد

چهار ساعت از شب گذشته، از یک بطلوع صبح از پس آب قطع میشود

و در روز هم چند ساعتی از پس سه فرسخ های (کلکته) آب دیگر از بالا در

دریا آورده و ضمنی در آن آب می کند که هیچ وقت فصل نشود

و در روز هم باین نسبت حال خود دارد و بعد آن آب را از جمیع خصوص جاری میدارد

آن ساعت تمام بزرگان مذهب مختلفه که در اینجا است با بلند صبح خواهند بود

در لب آن رود بر حوالی آن نشسته از مصلحه که بسیار از الف مصرف آن میخواهند

از قسم که من غیره آنها بر صابان از بسیار سیم در آن مرکب میکنند و در آن تماشا مجرم بسیار هم

در ساعت مغرب شده در بیت و هم از شعبان تماشای گوی چوگان

ازین رقم در شب تماشاخانه بر کس سه ساعت از نیم شب گذشته بعد در آن جا رفت

میدان و در آن سمت میدان در بعد از آن است بعد از او، که اکثر مخصوص

تنگ چوگان در دست و شنبه و میدان اسب و بعد مقرر گوی را

ساعت وسط میدان در زمین چهار سوار از یک جانب و چهار سوار

از کمر اسب سوار شده، و چوگان در دست آخر چهار سوار آن

چهار دیگر غالب منتهی گوی با از سال سبز زر دار دیبال و برق

بردن شکر زیر آن رفت بازی تمام شیرینی گذر زر بهای خود عوض معهد

دور و بر آن نهال (لیث) عرق بر نکند (گوزن) هم آنجمعی بر از دل دیر بعد

میان نهالی سرو قد سینه استاده نمایشی دیگر کال لعل زرکمر دلها سرد

از رنگ غروب قباب از آن باغ (و آتش برگ) رقم ربع شرعی

گردش کرده بعد منزل آدم حس از فرط شوق رسیده که رقص نیز از

دوید هی دعال خود است نهال رفت که از منزل بردن آنجا بودم

اسباب نهار را چیده و بار کرده که خود انگشتی زر نشیب رسیده بود

دور بار گردش دو شنبه چهار پهلو کاه صبح رقص نموده بر قبا زر کشی رفته بود

شماره الیک شنیدی پس حق را با لاگرانشنه که دست جهی آن شیر بهر بیت که

اگر نا سزا از ات ز شک   بر مزرد دگلی از خار جنگ

اگر نخواهم شرح احوال او را دادم رقعه نبشی بر سیم قدری دیگر با بد

بگیر نظر از شان همسایه وداع کرده مخصوص بر دیم رقم منزل جانب جاهی سرعجایب

که فقط چیزی مکنه علو فی کاست از دور علاقه بر عش روحانی آنکه شد شده بودم

نگشتم را جهت رضا احوالی کاری دعای شعر این شعر را در گوشم خوانم

آن شعر کرده که صلی الله ول امر دهی   هر کاشت خدا با ملک دور رش

از آنجا رقم تماشای گردش و لطف تهنیت لقه روی صند لب لگریه آید

بازی حالی زده بت نشستم   و ز آن تکلیفی که ما از آن رخ آن نشان دور دادی

روز شنبه ... دیدن ایشان گرم چاپ کرده ... پهلوی ... باغ ... تفرج

از حسن اتفاق آن شب هم که آخر شبهای پاریس بود باز بهار نارنج خوب کمتر

چنانکه سابق نوشته شد (پاریس) ... شب ... هم ... دلالت ... گفتیم

مدت توقف ما در پاریس ... هشتم شهر رمضان در بیست و ... بار

چهارده ... روز ... شب ... شخص در پاریس بوده ... بیرون ...

پس از اتمام منزل ... نشستن ... ساعت از شب گذشته بود ...

... منزل جناب ملک ... رفتیم ... فرنگی ...

رفته شب را در آنجا بسر بردیم ساعت ... روز چهارشنبه غره

ماه رمضان گذشته بعزم رفتن در ... از آن خانه بیرون آمده

عبدالکریم را که از ملک ... ایران ... سفیر ... است همراه بردیم

شمشیری با خود آورده بودم روز ... علی اکبر ... گمرکخانه ...

به (گروی) بود گرفت قبض داده که در وقت حرکت از این

طرف ایران را گرفته قبض گرفتن آن بابت رفتیم بردیم آنجا

... شب ... سال سنه ... را اگر ... جلو ... کرده ...

عمارت عالی ... رسیدیم تماشا کردیم آنجا هم باز ... دیگر

در ... بعد از قطع راه شمشیری آورد که ... معلوم شد

که در ... را ... همراه آورد گرفت با خود آورد

درست ... بدست ... که ... ماه ... از چهار ...

سپردم در حسرت لقایشان گریستم و از اصفهان به هوس
گذشت وارد طهران گردیده فارغ نبودم جناب میرزا علی‌خان جنرال قونسول
که مدتی همراهی در بطن رابع تفلیس و بعد قونسول دولت داشته
و حاجی میرزا علی‌خان قونسول شده و میرزا نجفعلی‌خان قونسول اسکندریه
و این کمترین بنده جنرال قونسول با برادر ما نموده اینست و آن پسر را
با خود آورده در بیشتر ایام با آنها آشنا شده بودم حاجی محمد صادق تاجر کاروانی
هم که بیست و هفت سال در بنده نسبتی داده
و حال عازم زیارت کربلا است در همین چهارشنبه بود
در (رفت کلیس) هم منزل شده هر کدام اطاقی گرفته

(کلیس)

چون سی و پنج سال قبل این بنده در زمان انقلابها شوریده و دربدر بخچه گرد از
چنانکه سرگذشت عمر بنده (سرسری دراز است) هم حاکم بانقلابی بیشمار است
پس از آنکه دو بار به جیبهای عالیه شرفیاب و یک مرتبه حرم و حضرت ساطع را
زیارت نموده بنده تلاوت مرتبه آنها به سالهای خودش ضبط کرده در کتابچه
دو رقت زمین تمرک را بجوی (بارکت) که با زاری بره فرزندی ب
رضاء الهی نیست که نشستم ناگاه دختری کوچک در کالسکه دیدم
که دریش بدنش تن آتش دوست بود لباس جان بخش تر از آب خضر
...گی که بیش سرخم در همین کشتی (انزلی بارکو) نشسته بردم اول
ماه رجب وارد شدم حال نزدیک بهمه هزار سال است که خارج میشوم

و اسباب ورود کاغذ فراهم نشده خواست امیر را در جنت رقیب دانم

این تلخی از چه شیرین گردید بعد جلال و نزول حاجی محمد صادق کشمیری آمد بعد

کمی عیش شیرین باشد آنها در کار نشسته رجعت کردند

چهار پنج روز طور گذشته قصه این است در تمام باطراف

و خدا حافظی کرد و از آنهم کم و رد شده ام از رفتن ایران کسی دیگر خواهد

شب دو روز صبح آنها گذشته کردن روز جمعه ماده خسته بودم

هیچ گمان نمی کردم که این زودی اسباب مراجعت از هندوستان فراهم کرد

هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ماست

کارها بقضا و قدر بسته است در هر حال به تسلیم و رضا که شیوه ستوده

حسن تصادف مناسب است از غزلی از وحشی که مطلعش این شعر از اوست

گفتم ای آن کس که سرخوش ز شبستان رفتی   زحمت سرزده زودتر ز گلستان رفتی

گفت از بسکه دل از شغل آزردم   زودی چون آینه آمدم رفت آزرده

از غربت آفتاب از زمین گرفت کشتی ما روی حرکت گذاشت

فوری انقلاب در احوالم پیوسته روز جو بعد دم فرو صبح هم حالم بد بود

در بازار هم خبر است با آنکه چاره در احوالم منقلب بود خواهی سطح البحر کمال

مهربانی که آن روز ها دچار گرفتار خوشی شدم بخانه آن گفته خوش پیش گیر

حاجی محمد صادق هم حیله آزار بگذارد رفت دیگر نشیمن خوش از منشیه

تحمل به هر حال گذشته دو روز در بندر (کراچی) شنیدم صبح از عقب جشن کل

حاجی محمد صادق از کشتی پادشاه تماشا رفته بعد از مراجعت گفته که کاملاً کشتی

بحال خود باز مثل اول به کار برده میشود مطلب را فهمیدم از آنجا فرار کردیم

در ساعت شش از روز شنبه هفتم از کراچی حرکت کردیم دیگر دریا آرام

گرفت دیگر هم آن ناخوشی که داشتم رفته رفته به تدریج کم میکرد

هفت ساعت و نیم از شب سه شنبه دهم گذشته وارد بندر عباس شدیم

روز را چون میبایست [illegible] در آنجا رفته روز در جهاز مراجعت کردیم

در ساعت شش از روز [illegible] از بندر عباس حرکت شد در ساعت [illegible] رفته بودیم

گذشته بود هم داخل شدیم بعد [illegible] ساعت شش از روز [illegible] از آنجا حرکت کردیم

شش ساعت از شب سه شنبه چهاردهم گذشته به (قطر) رسیدیم

سه ساعت از روز چهارشنبه بودیم رفته از آنجا حرکت شد در ساعت [illegible] پنجم رسیدیم

گذشته وارد (بحرین) شدیم شش ساعت از شب [illegible] رفته از بحرین حرکت کردیم

این روز که در کشتی بی کار بودیم این غزل گفته در هر کدام [illegible] گفته شده

از این دل [illegible] [illegible] گذارده گوی [illegible] گفته [illegible]

لب [illegible] آن خسته دلی [illegible] گر خاک ره [illegible] [illegible]

[illegible] ملا [illegible] [illegible] که [illegible] [illegible]

[illegible] صلاح و طاعت و تقوی [illegible] ملا [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] نگردد که [illegible]

خسرو هم [illegible] گفت [illegible] دل [illegible] که [illegible] خون فرا

خیال و ذوق طبعی دارد بعضی از شعرها که در حسب گفته بود خواند از آن قبیل اسیر اند
روز جمعه ۱۶ هم بهتر است حاجی میرزا علی خان حرارت دارد عرض کرد که اسهال داشت
میرزا عبد المحسن خان هم سه دانگ است روز اول فرنگستان را طرف شده
روز دوشنبه بیست و پنجم از شب گذشته ساعت از دست رفت خط و نهار خوردم
شش ساعت از دسته جمعه هم ایشان را که شنیده بود (غازی) از شهر گذشته
از جهت چهار فرسخ گشتی کناره رکاب همایون ایستاده بود تا خوب معظم الیهم
در (بگاره) نشسته خواستیم تماشای چهار دولت علیه ایران بزرگ
به (پرنس بیس) بردیم اوتوموبیل که در رسیدن آن گشتی خالی
را صورت بود ناهار را لا اکل کرده بطرف شهر روانه شدیم

روز دوم (انکونه) رسیدیم پس از وداع و خداحافظی آنها بحمام رفته
و بعد که هنگام آمدن از شهر از منزل کرده بودم دارد کرده‌ایم
شب را شام بعد از بیرون آمدن خواستم در این ایام این ...
گرفت لانه از طرف خود پدرم گرما بی نهایت گرگ نشسته بود از بهر
در این خانه تنگ سه چهار خانه روز منزل کردیم صاحب خانه تعصبی دارد که براع
شکسته و شلوغی است ولی ازین خانه پر زینت است که در وجهت صحرا دریچه باز
پری است غیب دولت آن که در روضه حرم عکس برداشته شد در بلاد فرنگ رسیده
از این نقش است کسی را که در حج باری است چو خود من و بسیار خوش است
این خانه هم متصل است به مسجد شاهی از این مردم جمع شده در روضه خوانی

شب زنده داری کردند فریاد الغوث الغوث آنها با آسمان سر بسر

یک چشم هم روی خواب نچشیم تیر هوائی را تا صبح پس از شب زنده داری شکسته هستیم

مختصر نه شب خواب داریم نه روز آرام آب جاری نه نهری که شستشوی صورت

از رمضان هم مکاری کار روزه خاطر گرانی کرده است رمضان قبل از ظهر

از کار روزه شکسته از روی دریا بیت (شیف) کو کت نعم

روز دو منزل رسیدیم قرار است که فردا شب از اینجا حرکت کنیم

روز دوشنبه بیست و یکم روز ایکی تا دیم چهار ساعت و نیم از شب چهارشنبه

بیست و دوم گذشته از شب بطرف (خرشاب) که شش فرسخ

مسافت دارد حرکت کرده طلوع آفتاب وارد شدیم آب خوب دارد ده است

چه عکس سفید هم رنگ کافور روز بیست و دوم از اینجا حرکت شد

نزدیک غروب باران بسیار کلان کلان گرفت بنای باریدن

گذاشت چهار فرسخ راه (خوش جانه) که از اول منزلی که تعریف دارد بجان

تر و تر بود رسیدیم دیگر دم بدم رعد و برق و باران سخت تر و شدیدتر شد

ز روشنی برق شمع شد شندر   که بر روی رودهای گردی چو برزن

بجنبش هر آن اریخ برقی   که کشتی بکشتی برنگ رسن

زنگی بر سنگ که سیلی   فرو گردی اخگار صد من

لابد از اول شب تا صبح هم در خیمه‌ها مثل شش تیغ همه غلغل آب بحرکت

لنگ شبه هم از قطرات باران در گوشه‌های بیابان بیشتر بود

نصف شب صاحب منزل که گویی از خشم دل پر بود آمد گفت

اینجا جای شب ماندن نیست باید حساب طی کرد و رفت خلاصه شب فرار

بر من بسیار گذشت تا صبح بیدار بودم آن روز را در اتاق کسی نخوردم

در وقت غروب باز هم از جای حرکت کرده شب را به چاپارخانه رسیدم دلداده‌گیم

منزل در یک دره تاریکی بود که ابدا جای چون خسته بودم خواب هم بیدار که شدم

دیدم قاطر من بسته است رها کردم ... که اسباب نفیسی داشت با من بود

در آن سمت دره هم که نشسته در جای خود ... بالاپوش ... که کرده ... که جلو

در آنجا که نشسته بودم از آن شخص سیر دیدم ... ایشان آنجا بودم

آفتاب هم چون کوره حدادی به اندازه‌ای به سرم می‌خورد

دیگر هیچ به هم نمی‌رسید از کلیه چیزها در اندرون شیشه خیلی بد گذشت

این روزها در دهات آن شب در جستجوی منزل بحمد آن شب را این روز

... که گذشت ... در بیرون ... را به دنبال کاروان را گرد

افسوس که در دفتر عمرم ایام آن ایام را به یاد دارم

در یک روز که روزگار آن زیبایی ... بالا رنگ غروب آفتاب

از کلبه محقر خود بیرون آمدم آن دل شب ... که غصه‌ی ... دارد

در قافله که ... در یک گاه آمده بودم دیدم از دور کسی به ... دل است

که گم جای خویش شده بودم گفت (دختر عمویم ...)

... که دل را ... عقده کرده ...

تب زایل شد عروس را که نه داماد سر برده بود در حالی که لیس کرده خبر را با کلوله
دبر ازدواجش را بکار بردم و لایحکم ام (ادر) نهایت افسوس در ریختن اشک داد
نیم ساعت از شب شده بود پنجم که شنبه از دو دیگر حرکت کرده
در ساعت از قبات ... که چهار فرسخ مسافت دارد رسیدیم
چون در کشتی‌های فاطر نشسته است شب بیست هشتم قافله کنگ شده
روز دوشنبه در کنار فرات نمودیم طرف عصر از ... قم رسیده بر
خوش احوالی را دیدم از حالش پرسیدم گفت (هفته دیگر ... هستم) هم
حاجی سید غلامعلی است چهار سال در کربلای معلی مجاور بودم هر روز زیارت
نهر علقمه از آن خاک که خارج شده در ضریح شش گوشه حضرت

زوار خود را با پنج زیارت ... ام) می‌گفت یک صد و بیست سال از عمر گذشته
چشم و گوشش خوب ... را شیرا بود هیچ دندان ندارد
صحبت می‌کرد که (در سن بیست سال شخص عارف را دیدم که چهل سال بود)
قریب طلوع صبح از کنار بچه حرکت کرده یک ساعت و نیم از آفتاب
روز دوشنبه بیست و هفتم که نشسته بطارج وارد شدیم در خانه
علی محمد نام که ... منزل کرده بودیم ... نمودیم
آب تمام چاه‌های آنجا تلخ است غیر از یک چاه که نشسته که چیزی
قبل شاه چهار ریال و خرده قیمت آب گرفتند و از آن چاه ...
اگر کسی مرض ... راه ... بلادی هم ... سنگ بالا ... چرخ

آب کشتی نشست دیوار بزرگ عقاد است اگر مرادی آن کار را بی کرده
نیم ساعت از شب گذشته به پشتم رفته از آنجا حرکت کرده
دو ساعت و نیم از آفتاب گذشته وارد کاروانسرا شدیم
طرف عصر قدم باغ (نظر) نشسته جای کاروان که در ... آشنا
شده بودیم که از جهت دعوت کاشانی رفتیم ، چهار ساعت از شب
گذشته توقف کرده بعد منزل مرحمت نمودیم نصف شب از کاروان
حرکت شد صبح چهارشنبه هفتم شهر شعبان (دست بر) که ما کاروان
چهار فرسخ است رسیدیم قافله در صحرا اتفاق کلان ... را از ...
سال کشتی ... را دیدم که از اسلام ... عرف ... رفت

کفش خود را در بغل گرفته بود که ، به شهر زیاد عصر ... نشست
غروب آفتاب استهلال کردیم ، دیده نشد کاروانها گفته که در ... بودیم
پنجشنبه غره شوال رسیده شد . شش ساعت از شب اول شهر شوال
گذشته از شب بدم بطرف ... که ... فرسخ مسافت دارد
حرکت کردیم چهار ساعت از آفتاب رفته وارد ... شدیم
حسن ... احوال خود تمام ... را ... کرد در ... ها
بیش ... از ... بعد ... خیمه ... در کاروان نمود
چهار ساعت از شب گذشته ... حرکت ... صبح بمنزل رسیدیم
باد چنان که لباس زمستانه پوشیده بودیم ، ... اذیت کرد

قبل از آفتاب بخانه یکی از اهالی حاجی آباد رفته آتش افروخته گرم شدیم

در پیاله شیر چای نیز خوردیم روز را در سایه درخت ارژن بسر بردیم

غروب آفتاب از آنجا حرکت کرده بتعجیل راندیم در حین طلوع صبح

بانده رسیدیم در باغ گلشن نسیم خوشی میوزید بلبل هم گاهی میخواند

چند دقیقه در آنجا مکث نموده رفع خستگی نموده روانه گردیدیم پیش از صبح

روز شنبه سیم ماه شوال المکرم به سلامتی وارد شیراز شدیم

(محمود امینی)